

هنوز معاصر رخدادهای گذشته‌ایم

«حیرت از این‌که حوادثی که بر ما می‌گذرد هنوز هم در قرن بیستم امکان‌پذیر است، به هیچ‌وجه نه حیرتی فلسفی است و نه سرآغاز معرفت، مگر معرفت به این حقیقت که آن تصور از تاریخ که سرچشمه‌ی این حیرت است، قابل دفاع نیست.»- والتر بنیامین، «تزهایی درباره‌ی مفهوم تاریخ» ناممکن شدن خلاقیت، روی دیگر سکه‌ی رواج یافتن هجو و ابتذال است. این بصیرت پیر بوردیو، جامعه‌شناس فرانسوی، به بهترین نحو شرایطی را نشان می‌دهد که ما در آن زندگی می‌کنیم. هجو و ابتذال فراگیر و نبود خلاقیت، به هیچ‌وجه منحصرًا مربوط به امر هنری و فرهنگ و مقولاتی از این دست نیستند، بلکه دقیقًا خود این مسائل ناشی از یک وضعیت هستند؛ وضعیتی که سیاست نیز در آن ناممکن شده است. در شرایطی که همه‌روزه با سروصداهای رسانه‌ای به اتوریتته‌های نمادین حمله می‌شود و علی‌رغم سرمستی احتمالی خود این کنش‌گران نوظهور و مخاطبین آن‌ها، «دیگری بزرگ» هم‌چنان مطلق و حتی دسترس‌ناپذیرتر از گذشته است. به بیان دیگر علی‌رغم همه‌ی دادوهوارها و شعارهای رادیکال، از آن‌جا که علت اساسی وضعیت به دیگری فرافکنی شده، تماس و رابطه‌ی ما با ساختار اقتصادی-سیاسی قطع شده و در نتیجه ناتوان از تغییر وضعیت هستیم.

به یک معنا با مکانیزم «انتخاب اجباری» به معنای لکانی کلمه مواجه شده‌ایم. گویی هیچ انتخاب واقعی‌ای در کار نیست. تنها دو انتخاب پیش رو داریم: یا یکی را -به صورت تقلیل‌یافته- به دست می‌آوریم و یا هر دو را از دست می‌دهیم. و این اساساً ارتباطی به شعارهایی که رسانه‌های زرد سلطنت‌طلب پروموت می‌کنند ندارد، چراکه آلت‌رناتیوی که خود آن‌ها پیش روی ما می‌گذارند چیزی جز امتداد همین وضعیت تحت لوای سروران جدید نیست.<sup>1</sup> به بیان دیگر این دوگانه‌ها همگی سرشت‌نمای وضعیتی هستند که «سیاست راستین» در آن جریان ندارد. در نبود هرگونه آلت‌رناتیو راستین سیاسی - و این نکته‌ی مهمی است که برخلاف آن‌چه امروز در هم‌پالگی با ترامپ و دارودسته‌ی رسانه‌ای زردش شاهد هستیم، سیاست راستین همواره سیاستی مردمی است که به هیچ نیرویی به جز نیروی خلاق مردم متکی نیست- آن‌چه باقی می‌ماند تنها دوقطبی‌های کاذب و رقت‌انگیز است. در این فضا هرگونه نقد اساساً امری ناممکن می‌شود. هر نوع موضع‌گیری

به سرعت شما را در میان دو قطبی‌های ملال آور محصور می‌کند: بین بنیادگرایی اسلامی و پادویی غرب؛ اخوان المسلمین و ژنرال السیسی؛ بشار اسد و نیروهای مخالفش در سوریه؛ بوش و بن لادن؛ و اخیراً مادورو و گوایدو.

بی‌گمان در دورانی که نفی انتزاعی همه‌کس و همه‌چیز سکه‌ی رایج شده، نوشتن از تاریخ پشت سر و دفاع از آن یعنی خطر کردن. اما بی‌تردید هر نوع کنش سیاسی واقعی لاجرم یک نوع قمار است؛ وارد شدن بر سر بازی‌ای که هیچ تضمینی برای بردن آن در دست نیست. آنچه ما به واسطه‌ی نگاه به تاریخ به دنبال آن هستیم همین سیاست مردمی است. اما خود این وارد شدن به بحث سیاست مردمی نیز متکی به نوعی نگاه گذشته‌نگر و رو به عقب خواهد بود، چراکه سعادت اگر وجود داشته باشد، آن نه به صورت امری سراپا نو و تازه، بلکه با ارجاع به یک تجربه‌ی از دست رفته خواهد بود. سعادت تنها آن چیزی است که در سیر تاریخی‌مان نصیب ما شده است. به همین دلیل هم فرشته‌ی تاریخ به بیان والتر بنیامین رو به سوی گذشته دارد و نه آینده. تصور فرد از سعادت به مثابه‌ی میل به چیزی که از دست رفته، تصویری است که ریشه در تجربه‌ی تاریخی خودش دارد، برای همین هم در روزمرگی هیچ اتفاقی نمی‌افتد. تنها کافی است از یک سو به انبوه اخبار و جزئیات گیج‌کننده‌ای که از طرف رسانه‌ها به سمت‌مان پرتاب می‌شود و از سوی دیگر به موضع‌گیری‌های رادیکال دوستان‌مان در قبال دونه‌دونه‌ی این اخبار در توییت‌ها فکر کنیم و به یک هفته‌ی بعد از آن، زمانی که هیچ اثری از هیچ‌کدام باقی نمی‌ماند. مسئله فراتر از این امر که بدن‌ها در فضای مجازی به حساب نمی‌آیند، بر سر نوعی ارتباط داشتن با تاریخ گذشته است. ما در تاریخ به دنبال برساختن گذشته «همان‌طور که واقعا بوده» نیستیم. این کار همواره کار برندگان بوده است که تحت لوای عینی‌گرایی، پیوستاری از تاریخ ارائه دهند که البته تنها به بهای نوعی انکار حاصل می‌شود. ما از قضا با تاکید بر همین امرانکارشده است که به گذشته رجوع می‌کنیم. چراکه به قول بنیامین «گذشته حامل نوعی نمایه‌ی زمانی است که از طریق آن به رستگاری رجوع می‌کند». سعادت همان تجربه‌ی قدیمی است که رستگار شده است. یعنی همان جهان قبلی است که نواقصش برطرف شده باشد.

بنابراین با توجه به خصلت گفتاری تاریخ، باید به سراغ وقایع گذشته رفت و از جایگاهی مشخص، به امری پرداخت که از قضا عموماً در تاریخ‌نگاری توجهی به آن نمی‌شود، و آن هم نقش یگانه‌ی مردم و جمعیت‌های مردمی ذیل رخداد‌های سیاسی است.

اما از آن جایی که در این یادداشت فرصت و فضای لازم برای بررسی و تحلیل دقیق وقایع تاریخی فراهم نیست، تنها به بیان رئوس کلی یک‌چنین تحلیلی قناعت خواهیم کرد.

بیاید به میانجی آن‌چه گفته شد سری به تاریخ گذشته‌ی خودمان بزنیم، آن‌گاه برخلاف خودزنی‌های گاه‌وبی‌گاهی که به لطف رسانه‌ها در شعور جمعی‌مان حک‌و‌ثبت شده، جامعه‌ای پویا خواهیم دید که ظرف صد‌و‌خورده‌ای سال، حداقل چهار رخداد اساسی و چندین و چند جنبش اجتماعی فراگیر را تجربه کرده است. رخداد‌هایی که ذیل آن‌ها عدالت، برابری و آزادی پیشاپیش امری حاضر است. برخلاف رویه‌های معمول سیاسی که سیاست را در انحصار «نخبگان» و «صاحبان صلاحیت در حکمرانی» قرار می‌دهد، ذیل رخداد، سیاست امری موجود و همگانی است. همین همگانی بودن است که باعث می‌شود تجربه‌ی سیاست مردمی به مثابه‌ی سیاست رهایی‌بخش، خصلتی تکین و معدود پیدا کند. نمی‌توان هسته‌ی آسیب‌زای انقلاب مشروطه را برای امروز انکار و یا خنثی کرد. در انقلاب مشروطه مردم به طور توأمان استبداد داخلی و استعمار خارجی را نفی کردند. مصدق به عنوان یکی از مشروطه‌خواهان پیشین رهبر نمادین جنبشی تحت عنوان نهضت ملی شد که همزمان امپریالیسم انگلیس و آمریکا و استبداد داخلی در مقابلش قرار گرفتند. در انقلاب 57 هم به همان اندازه‌ای که سرنگون کردن سلطنت پورنگ بود، ماهیت استقلال‌طلبانه و ضد‌امپریالیستی نیز اهمیت دارد. همه‌ی این کوشش‌ها، آرمان‌های بلند تاریخی خود را نه به آن سوی مرزها و نه در پناه قدرت دولتی بلکه تنها به قدرت خلاق مردم متکی کردند.

شاید تا همین‌جا مشخص شده باشد که امر نو فقط و فقط از طریق تکرار رخ می‌دهد. گذشته به وسیله‌ی تکرار، پساکنش‌گرانه رستگار می‌شود. بنابراین زمانی که از سیاست مردمی صحبت می‌کنیم منظورمان تکرار تمام کوشش‌های ناموفق قبلی به مثابه‌ی امیال سرکوب‌شده است. تنها از

طریق همین تکرار است که ضرورت این کوشش‌های تاریخی شکست‌خورده بر همه تحمیل می‌شود. وگرنه این کوشش‌ها به مثابه‌ی اموری صرفاً تصادفی و اتفاقی، دچار فراموشی شده و در خلال تاریخ پیوسته‌ای که برندگان می‌نویسند، حذف می‌شوند. اگر تنها به رخداد 88 بنگریم، نسبت داشتن آن با تجربه‌ی 57، از نحوه‌ی مواجهه گرفته تا شعارها در سطح نمادین کاملاً آشکار است. 88 به یک معنا با تکرار رخداد 57، آن را رستگار ساخت. به همان معنای بنیامینی که پیش‌تر از آن سخن گفتیم از انقلاب 57 اعاده‌ی حیثیت کرد و آن را از قید غل‌وزنجیرهای غیرضروری‌اش رها ساخت. به بیان دیگر 88 به نوعی نقد درون‌ماندگار خود انقلاب 57 بود که تجربه‌ی خود رخداد را از پیامدهایش جدا کرده و آن را رستگار کرد. 88 تلاشی بود برای فراروی از دوگانه‌ی تاریخی‌ای که مدتی است ساختار نظم جهانی برای خاورمیانه رقم زده است: نوعی بنیادگرایی اعم از دینی، هویتی، قومی، ملی و غیره در مقابل استبداد وابسته به غرب. اگر به تجربه‌ی امروز نگاه کنیم می‌بینیم که رها کردن همین ایده است که ما را به تجربه‌های خطرناک اخیر پیوند می‌زند. پناه‌گیری در آغوش ترامپ نتیجه‌ی وادادن همان ایده یا فرضیه‌ای است که از انقلاب مشروطه تاکنون هربار به گونه‌ای سربرآورده و سرکوب شده است.

بنابراین کاملاً آشکار است که حتی نقد اساسی 88 نیز تنها به لطف فضایی مهیا می‌شود که همان رخداد در اختیار ما قرار داده است. نقد بیرون از این تجربه‌ی تاریخی یعنی نقد از هیچ‌کجا. بنابراین باید برخلاف ژست‌های کاذب بی‌طرفی و عینی‌گرایی، قاطعانه تصدیق کنیم که روایت ما از جایگاهی معین است. جایگاهی که با تجربه‌ی 120 ساله‌ی مردم پیوند دارد و به آن وفادار است. تصدیق این جایگاه نمادین اساساً شرط سوژگی سیاسی است. آن‌هایی که با انکار فتیشتیستی، خود را بیرون از این تجربه‌ی تاریخی می‌دانند، علی‌رغم تمام ژست‌های رادیکال، به بهترین نحوی در خدمت ایدئولوژی حاکم قرار می‌گیرند. آن‌هایی که به رخدادهای سیاسی مردمی به دیده‌ی تحقیر می‌نگرند لاجرم نمی‌توانند با مردم نسبتی پیدا کنند. تعجبی هم ندارد که رهایی آن‌ها تنها در گرو عنایت امثال ترامپ است. آن‌ها به صورت دقیقی از براندازی صحبت می‌کنند. براندازی آن‌چنان به مردم نیازی ندارد و از طریق چکمه‌های آمریکایی نیز ممکن است. زمانی که از وفاداری صحبت می‌کنیم منظورمان مشخصاً وفاداری به خود رخداد است. باید فاصله‌ای را میان رخدادها و پیامدهایشان حفظ کرد. هرچند که باید پیوند این دو نیز مشخص گردد، اما نمی‌توان یک پدیده‌ی

اجتماعی را تنها به نتایجش تقلیل داد. وگرنه نتیجه‌ی انقلاب فرانسه هم تنها گیوتین‌های مرگ است و نتیجه‌ی می 68 نیز دست‌راستی‌ترین مجلس تاریخ فرانسه. از این منظر مسئله‌ی تراژیک برای ما ابداً شکست رخدادها نیست. سیاست اساساً با شکست عجین است و تعجبی هم ندارد که کوشش‌های تاریخی مردم ایران نیز با به توپ بسته شدن مجلس، کودتا و سرکوب شکست خورده باشند، اما تراژدی واقعی فراموشی خود رخداد و آرمان‌های مردمی آن است.